

سنت سقوط تمدنها از نظر قرآن در میزان

بسم الله الرحمن الرحيم

با آرزوی تعالی روح برای علامه طباطبائی(ره) که زمینه تفکر قرآنی را برای سالهای سال در آینده تاریخ برای ما فراهم آورد و با سلام خدمت همه عزیزان باید عرض کنم علت انتخاب چنین بحثی در این همایش این بود که فکر می‌کنم تمدن جدید در شرایط سقوط است و نه صعود لذا لازم است چشم این نسل به این موضوع باز شود تا هم بتواند این سقوط را تحلیل کند و هم به گونه ای زندگی کند که در کلافه پر بحران این تمدن در حال سقوط گرفتار نگردد.

سنت جاری در هستی یعنی یک قانون یا قوه ای فوق عالم ماده که همچون روحی در کالبد پدیده ها و حوادث جاری است و آن حوادث و پدیده ها را به هم ارتباط و در مجموع به آنها جهت می‌دهد. مانند حضور روح در جسم انسان و یا حضور قانون علیت در عالم. این سنتها مقابل حوادث نیست بلکه جهت دهنده حوادث است و حتی عامل حضور و ظهور حوادث است. و ما در این بحث سنت سقوط تمدنها را مورد بررسی قرار می‌دهیم تا حوادث را به کمک آن نیروی باطنی و آن شعور پنهانی خاصش ارزیابی کنیم. بعنوان مثال قرآن می‌فرماید: "وَمَا كُنَّا مُهْلِكِي الْقُرَىٰ الْأَوْ أَهْلِهَا ظَالِمُونَ" (سوره قصص / آیه 54960960) یعنی سنت خدا در برخورد با ملت و تمدن ظالم برخورد هلاکت آمیزی است و لذا می‌فرماید: ما تمدنها را هلاک نکردیم مگر آنکه اهل آن ظالم بودند. یعنی هلاکت ملتها یک سنت است نه یک حادثه بریده و منقطع و اتفاقی که امکان هم داشت انجام نشود بلکه به حکم جریان یک قاعده مدبرانه در عالم است. تفاوت تفکر دینی با غیر دینی دقیقاً همین جاست که تفکر دینی به رمز و رازی فوق حوادث این عالم اعتقاد دارد و تمام عالم را در قبضه خداوند و سنتهای او می‌داند و جهتگیریها و گرایشها را اتفاقی نمی‌داند بر عکس تفکر مقابل دین که همه حوادث را گسیخته و منفرد و اتفاقی می‌شمارد.

هر جامعه ای یک حیات تکوینی و یک حیات تشریحی دارد. که حیات و مرگ تشریحی جامعه در رابطه با عدل و معنویت و یا ظلم و ماده پرستی است. ولی حیات تکوینی جامعه مربوط به اندازه ای است که خدا برای طول بقاء آن امت و آن تمدن تعیین کرده است مثل حیات و مرگ هر انسانی که یک اجل مسمی دارد که ریشه در تکوین دارد و قابل تغییر نیست و یک اجل مبهم دارد که در انتخابها و گرایشهای او ریشه دارد. در خصوص حیات و مرگ انسان و اجل مبهم و مسمی علامه طباطبائی در

ذیل آیه " هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ طِينٍ ثُمَّ قَضَىٰ أَجَلًا وَأَجَلٌ مُّسَمًّى عِنْدَهُ " (سورة انعام / آیه 2) می فرماید: " اجل را نکره آورد تا ابهام را برساند یعنی دلالت کند بر اینکه این اجل برای بشر مجهول است و بشر از راه معارف و علوم متداوله راهی به سوی تعیین آن ندارد. اجل دو جور است: یکی اجل مبهم و یکی اجل مسمی و اجل مسمی یعنی معین در نزد خدای تعالی و این همان اجل محتومی است که تغییر نمی پذیرد و به همین جهت آن را مقید کرده به " عنده نزد خدا " و مسلّم است چیزی که نزد خداست دستخوش تغییر نمی شود. " (و مَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ) (و در ذیل آیه 61 سورة نحل می فرماید: " اجل مسمی نسبت به فرد فرد انسان همان مرگ اوست و نسبت به امتها انقراض ایشان و نسبت به عموم بشر همان نفخ صور و آمدن قیامت است. " و در ذیل آیه 3 سورة احقاف می فرماید: " مراد از اجل مسمی نقطه انتهای هر چیز است. " پس هر ملتی وقتی به انتهای وجود خود رسید اجل آن فرا رسیده است. که البته در اینجا بحث از انتهای وجودی است نه انتهای زمانی هر چند پر شدن ظرف وجود و به انتها رسیدن آن در زمانی واقع شود یعنی باید وجوداً به انتها برسد نه زماناً .

برای شرح این موضوع ابتدا موقتی بودن کل حیات زمینی مطرح می شود و سپس آیاتی که دلالت بر حیات تکوینی و حیات تشریحی دارند جداگانه مورد بررسی قرار می گیرد. کل حیات زمینی موقت است. خداوند وقتی حضرت آدم را از بهشت بیرون کرد فرمود: " قُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ لَّكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ " (سورة بقره / آیه 36) یعنی شما بر روی زمین بروید شما دیگر زمینی شدید و چون جنس زمین تنگ است و محدود پس حتماً تزاخم و درگیری پیش می آید اما مدتی در این زمین مستقر هستید و اقامت ابدی بر روی زمین ندارید چرا که کل حیات زمینی بر اساس سنت الهی " الی حین " یعنی تا مدتی است. سنت موقتی بودن حیات زمینی انسان را متوجه می کند که هر کاری که انجام می دهد بالاخره حیات زمینی موقت است و بنا نیست حیات آدم روی زمین بی نهایت باشد.

این مربوط به کل حیات در روی زمین از طرفی حیات تکوینی حیات مشخص شده هر امت و تمدنی است که از قبل تعیین شده و وقتی آن " سر آمد " واقع شد هیچ حادثه ای نمی تواند آن اجل و سرآمد را تغییر دهد. برای روشن شدن این موضوع به آیات ذیل دقت کنید که می فرماید: " وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَ لَا يَسْتَقْدِمُونَ " (سورة اعراف / آیه 34) یعنی برای هر امتی اجلی است وقتی اجل آن رسید دیگر هیچ چیزی نمی تواند آن را تغییر دهد یعنی خوب بودن و بد بودن ملتها در سر آمدو به انتها رسیدن حیات آن ملت نقشی ندارد. و نیز به این آیه هم توجه کنید که می فرماید: " وَ مَا أَهْلَكْنَا مِنْ قَرِيْبِهِ إِلَّا وَ لَهَا كِتَابٌ مَّعْلُومٌ مَا تَسْبِقُ مِنْ أُمَّهٍ أَجْلُهَا وَ مَا

يَسْتَأْخِرُونَ" (سورة حجر آية 5) علامه طباطبائی می فرماید: " برای هر امتی کتابی نزد خداست که در آن اجلهايشان نوشته شده نه می توانند آن را حتی یک ساعت جلو بیندازند و نه عقب. این دو آیه دلالت دارند بر اینکه همانطور که فرد بشر دارای کتابی و اجلی و سر نوشتی است امتهای مختلف بشری نیز دارای کتابی هستند." یعنی هر ملتی کتابی و سرآمدی دارد که چون به سرآمدشان رسیدند هلاکشان کردیم یعنی صرف انتخاب مسیر هلاکت آور نبود کننده آنها نیست بلکه باید به انتهای درجه وجودی برسند تا اجلشان فرا رسد. و آیه دیگری می فرماید: وَ لَوْ يُؤَاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ بِظُلْمِهِمْ مَا تَرَكَ عَلَيْهَا مِنْ دَابَّةٍ وَ لَكِنْ يُؤَخِّرُهُمْ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَ لَا يَسْتَقْدِمُونَ (سورة نحل / آية 61) یعنی اگر خدا مردم را به جهت ظلمشان می گرفت روی زمین هیچ جنبنده ای نمی ماند یعنی با توجه به اینکه ظالم هستند آنها را تا یک سرآمد تعیین شده می کشاند اما وقتی اجلشان رسید خواه ملت خوبی باشند خواه بد به هیچ وجه نمی توان از آن اجل جلوگیری کرد و یک لحظه هم مقدم و مؤخر نخواهد شد.

چرخش روزگار در دست کافر و مؤمن

در جای دیگری می فرماید: إِنْ يَمَسُّكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِثْلُهُ وَ تِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ وَ لِيَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ يَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَدَاءَ وَ اللَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ وَ لِيُمَحِّصَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ يَمْحَقَ الْكُافِرِينَ (سورة آل عمران / آية 40 و 141) این آیه بعد از شکست جنگ احد نازل شد و می فرماید اگر شما زخمی برداشتید آنها هم زخمی شدند و خداوند از طریق این حادثه کل حیات را برای ما تفسیر می کند و می فرماید ما این روزگار را بین مردم می چرخانیم یعنی بنا نیست که فقط مسلمانها پیروزی ظاهری بدست آورند یک روز روزگار و دوران دست شماست - در جنگ بدر - یک روز هم دست مشرکین است - در جنگ احد - خوشیهای دنیائی هم این چنین است. و این چرخش را در بین مؤمن و کافر انجام می دهیم.

" وَ لِيَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا" برای اینکه خداوند مؤمنین را بشناسد که اصطلاحاً این شناخت و علم را علم فعلی می گویند یعنی در فعل بشر علم خدا اثبات شود. برای خداوند معلوم است که هر کسی چه کاره است ولی هر کس در عمل باید خود را بنمایاند تا در قیامت به هنگام محاکمه بهانه ای نداشته باشد. " وَ يَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَدَاءَ" تا خودتان شاهد باشید. " وَ اللَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ" یعنی خداوند در این نظام به ظالمین نظر ندارد هر چند ممکن است چرخش روزگار را موقتاً در دست آنها قرار دهد. پس نظر حق به مؤمن مساوی این نیست که در سختیها نیفتد. " وَ لِيُمَحِّصَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ يَمْحَقَ الْكُافِرِينَ" و حق تعالی می خواهد با این چرخاندن روزگار مؤمنین را خالص و کافرین را محق و نابود

نماید . یعنی این جنگ و جدال و این نظام و این حیات زمینی را برقرار کرده ایم تا مؤمن خالص شود و کافر نابود گردد و پوچی اش آشکار گردد.

از مجموع این آیات می توان نتیجه گرفت که نه نسبت به بقاء یک ملت و تمدن کم حوصله شویم و نه بقاء آنها را دلیل بر حقانیت آن بدانیم بلکه ادامه حیات آنها بنا به سنت خاصی است و ریشه در حیات تکوینی آن امت دارد که به سرآمد خاصی وصل است . چرا که خود آیه فرمود اگر آنها را به خاطر ظلمشان نمی گیریم بخاطر این است که هنوز اجلشان نرسیده است.

لذا می توان گفت :هر امتی " دوره " خودش را باید طی کند و در نتیجه در هر مرحله از مراحل این دوره شاخصه های خاصی دارد . مثل حوادثی که در جهان امروز می بینیم با سرعتی جریان دارد که در عصرهای گذشته چنین نبود و پیوسته در حال شتاب است و تا پایان دوره خود این شتاب گیری ادامه خواهد یافت . به عنوان مثال اگر به خصوصیات فکری انسان عجول و انسان حکیم دقت کنید می بینید فکر انسان عجول سطحی و سریع و بی محتوا و بی نتیجه است ولی انسان حکیم دارای فکری متین و عمیق و گسترده و مفید است . البته چنین امری تکوینی است یعنی آن شخص با انتخاب و اراده های خود کارهایی انجام داده و در یک شرایط خاص تکوینی قرار گرفته که عجول است و این شخص نیز با اراده های خود در شرایط خاص تکوینی قرار گرفته که حکیم است . یعنی همچنانکه انسان عجول و انسان حکیم سرعت فکرشان تفاوت دارد گویا ادوار تمدنها نیز خصوصیات ثابت ندارند بلکه انقباض و انبساط در کار است و شاید بتوانیم به این نتیجه برسیم که عجول بودن و سرعت بیش از حد تمدن جدید آنرا سطحی کرده است و همین امر نشانه سیر سقوطی و نزولی آن می باشد .

نظام ظهور و بطون

خداوند می فرماید : " اَلَيْهَ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا وَعَدَاللهِ حَقًّا اَنَّهُ يَبْدِءُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ لِيَجْزِيَ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصَّٰلِحٰتِ بِالْقِسْطِ " (سورة يونس / آية 4) یعنی همه شما بسوی خدا بر می گردید یعنی همان نظام " اَنَا لِلّٰهِ وَ اَنَا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ " است . یعنی نظام ظهور و نظام رجوع . و این رجوع یک وعده حق است و چون حق است خداوند انجام می دهد . چرا که برگشت ظاهر به باطن حق است و اگر فقط خلق و سیر نزولی بدون سیر صعودی متحقق شود این کار بطلان و لغو است پس باید سیر صعودی و برگشتی نیز متحقق شود . مثلاً شما حرفهای مرا در بیرون می شنوید " ظهور " و پس از آن در پیش خودتان بر می گردانید " بطون " یعنی یک سیستم بطون و ظهوری در کار است که حق است . حال اگر فقط صدای مرا می شنیدید ولی پیش خودتان بر نمی گردانید صرفاً یک امر لغوی

انجام می شد که ارتعاش پرده های گوش شما بود و علم و معرفتی در کار نبود . می فرماید: " أَنَّهُ يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ " این آیه تاکید و تفصیل و شرح معنای مجمل آیه " إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ " است . یعنی او ایجاد می کند سپس بر می گرداند تا مؤمنی که عمل صالح انجام داده است به جزای بالقسطش برسد پس ما این نظام دوره ای " ظهور و رجوع " را برای اینکه حق است انجام می دهیم . و اگر این نظام دوره ای نبود ظهور قسط در مقام انسان مؤمن تحقق پیدا نمی کرد . " لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ بِالْقِسْطِ " تا اهل ایمان و عمل صالح به جوابی که مطابق قسط و عدل است جزا داده شوند .

عرفا نیز می گویند علاقه خدا به خلق و آفرینش ما بیش از علاقه خودمان است چون خداوند خودش را که خوبی مطلق است دوست دارد چراکه دوست داشتن خوبی مطلق خوب است و نه تنها خودش بلکه جلوه های خود یعنی مخلوقات خود را چون از شئونات خودش هستند دوست می دارد . پس آنها را خلق می کند . محی الدین بن عربی می گوید : " اسماء طالب ظهورند . " یعنی در واقع حرف او این است که این ظهور ظهور " لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ بِالْقِسْطِ " است و لذا خلق صورت می گیرد تا جزای مطابق قسط تحقق یابد . از طرفی ظهور جزا خودش یک نوع برگشت را لازم دارد پس ثُمَّ يُعِيدُهُ سپس برگشتشان می دهیم تا آن سیر باطنی محقق شود و این کل فلسفه " أَنَّهُ يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ " است یعنی اساس فلسفه هر خلقتی یک ظهور و ایجاد و خلق است و یک برگشت و رجعت است تا در ازاء این خلقت و برگشت معنی جزا و پاداش افراد و امتها تحقق یابد .

علامه طباطبائی می فرماید : این آیه - یعنی آیه 4 سوره یونس - یک نحوه ظهور و بسط و یک نحوه قبض و برگشت در کل نظام را برای ظهور عدالت الهی در مورد مخلوقات ترسیم می نماید . یعنی این آمدن و رفتن برای ظهور سنت خاصی است . و لذا چون عمر تمدن و ملتی سرآمد آن تمدن می میرد یعنی سنت ظهور قسط) نه قسط اجتماعی صرف (به معنای ظهور حق در موطن انسان و در موطن هستی وقتی به اتمام رسید دیگر حیات این ملت تمام است و لذا چون عمر تمدنی و ملتی سرآمد آن تمدن می میرد و این نوع مردن بدون تغییر و تبدیل بوده و هرگز قابل تغییر نیست یعنی " لَا يَسْتَقْدِمُونَ سَاعَةً وَ لَا يَسْتَأْخِرُونَ " کسی نمی تواند آن را عقب و جلو بیندازد . در این مرحله از عمر تمدن حرکتها سرعت خاص خود را دارند و همه مهلت ها به انتها رسیده است .

آخر عمر تمدنها کثرت و صورت بر وحدت و کیفیت غلبه می کند و کمیت جای کیفیت می نشیند چرا که در آخرین مرحله نزول آن جامعه یا تمدن همه خصوصیات وحدت را از دست داده است نه کمالی در آنجا می توان یافت نه وحدتی . در فلسفه اسلامی استدلال می کنند که خدا عین وحدت و عین کمال است و عالم ماده عین کثرت و عین نقص است . و از آنطرف خدا عین وحدت و عین وجود

است و در مقابل عالم ماده عین کثرت و عین عدم است البته " عدمٌ ما " است پس هر چه به ماده نزدیک شوی به عدم و کثرت نزدیک شده ای و هر چه به وجود و وحدت نزدیک شوی به معنا و بقاء نزدیک شده ای) که اصل این بحث را باید در برهان صدیقین دنبال کنید. (در قرآن نیز وقتی آخر عمر ملتها و اقوامی که روبروی انبیاء ایستاده اند را بیان می کند بخصوص در سوره هود می بینید که حرفشان جز دنیا و شهوت و حسّ چیز دیگری نیست . حرفهایشان شدیداً حسّی و صوری و پر کثرت و پر تنوع و منقطع از آسمان است در حالیکه حرف پیامبران وحدت و عبودیت و بندگی است . تمدن امروز دنیا نیز باتوجه به خصوصیاتش که دارد از جمله مصادیق همین تمدنهای به انتها رسیده است که بیشتر به کثرت و عالم پائین نظر دارد و از عالم وحدت و قدس روی خود را برگردانده . شما به عنوان مثال به تاریخ بنگرید ظهور سلمان که از شام به سوی مکه حرکت کرد تا پیامبر را بیابد و شاهزاده ونیزی که از ونیز راهی مکه شد چون علماء مسیحی به آنها گفته بودند زمان ظهور پیامبر آخر الزمان است . وجود متونی که سلمان و شاهزاده ونیزی را راهنمایی کرده نشانه دوره ای بودن تاریخ است و نشانه آن است که دوره شروع و ظهور اسلام از قبل روشن بوده است. سلمان اول یک زردشتی بوده دل پاکی دارد می خواهد مسیحی شود به او اجازه نمی دهند چون قانون زردشت این بوده که اول باید زردشت را خوب بشناسی او نیز چنین می کند و وقتی از دین زردشت قانع نمی شود پس از مطالعه کامل آن دین اجازه می دهند که مسیحی شود. به شام یعنی سوریه فعلی محل تمدن مسیحیت می رود و درباره مسیحیت خوب تحقیق و تفکر می کند و قانع نمی شود . استاد مسیحی اش به او می گوید من برای تو دیگر حرفی ندارم به تعبیر ما تو حرفت بلندتر از تمدن ماست . و تو باید دنبال پیامبری بروی که لباسی از پشم شتر می پوشد و در فلان منطقه ظهور می کند و شواهد نشان می دهد که باید وقت ظهورش باشد . سلمان راه می افتد و بالاخره پس از طی مشکلاتی پیامبر I را می یابد و ایمان می آورد . در اینجا از این مطلب می خواهم نتیجه بگیرم که انتهای دوره مسیحیت در متن خود مسیحیت و شروع دوره ظهور اسلام نیز در آن پیش بینی شده است. باز گفتگوی بین شاهزاده ونیزی را با آن کشیش در کتاب سیره پیامبر از دکتر طه حسین نگاه کنید محاوره بین دو انسانی است که در غروب تمدن مسیحیت قرار گرفته اند که شک همه وجود مردم را فرا گرفته است این شاهزاده توسط آن کشیش هر دو بسوی عربستان می آیند و قبل از اینکه پیامبر I را ملاقات کنند بدست طایفه لخمیان کشته می شوند بعد پیامبر I بنا به روایات خبر می دهند که من اینها را در بهشت در لباس حریر دیدم. باز این مطلب اشاره ای است به دوری بودن یک تمدن.

حال به بررسی بعضی از آیاتی که درباره حیات تشریحی یک ملت در قرآن ذکر شده می پردازیم. حیات تشریحی یعنی حیاتی که در گرو اختیار انسان تنگی و وسعت می یابد بطوری که در رابطه با عدل و معنویت به وسعت و در رابطه با ظلم و ماده پرستی به تنگی می افتد. خوب دقت کنید در اینجا بحث ایجاد و نابودی حیات نیست بلکه بحث تنگی و وسعت حیات است. ولی منظور این نیست که اینها می توانند سیکل حیات تکوینی را تغییر دهند. (یعنی حیات تکوینی و اجل مسمای هر ملتی و تمدنی چه عادل و چه ظالم تغییر پذیر نیست هر گاه سرآمد آن رسید از صحنه بیرون می رود.)

قرآن در سوره اعراف می فرماید: " وَ مَا أَرْسَلْنَا فِي قَرْيَةٍ مِّنْ نَّبِيٍّ إِلَّا أَخَذْنَا أَهْلَهَا بِالْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ لَعَلَّهُمْ يَضُرَّعُونَ (94) ثُمَّ بَدَّلْنَا مَكَانَ السَّيِّئَةِ الْحَسَنَةَ حَتَّى عَفَوْا وَقَالُوا قَدْ مَسَّ آبَاءُنَا الضَّرَّاءُ وَالسَّرَّاءُ فَأَخَذْنَا هُمْ بِغَتَّةٍ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ (95) وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَى آمَنُوا وَتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَلَكِن كَذَّبُوا فَأَخَذْنَا هُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ (96) "

می گوید: ما پیامبری نفرستادیم در قوم و قریه ای الا اینکه همراه با آن آن قوم را به سختی انداختیم. چون به جهت نبودن پیامبر آن قوم حسّی مسلک شده و به سقوط نزدیک شده اند برای آنها پیامبر می فرستیم حال یا نجات پیدا می کنند یا نابود می شوند. و عموماً بجز قوم یونس همه امتها نابود شده اند. زیرا در رویارویی با مقام وحدت نبی I نتوانسته اند از کثرت و اضمحلال خودشان دست بردارند. و بدین جهت به نحوی نابود شده اند. حالایا با بادیا آب یا سنگ یا هر چیز دیگر. علامه طباطبائی(ره) علت همراه بودن سختی با ارسال رسل را تخدیر شدن ملتها و اسیر دنیا شدن آنها می داند و لذا باید سختی بکشند تا از عادت تمدن قبلی خود رها شوند و با تمدن جدیدی که پیامبر آورده است خود را هماهنگ کنند و باید به درگاه خداوند بنالند چون اینها زمینی بودند حالا باید آسمانی شوند. ولی اکثراً نمی نالند بهمین جهت فرمود: " لَعَلَّهُمْ يَضُرَّعُونَ " یعنی شاید بنالند و شاید روح تضرع و توجه به عالم غیب در آنها احیاء شود. بعد می فرماید: " ثُمَّ بَدَّلْنَا مَكَانَ السَّيِّئَةِ الْحَسَنَةَ ". یعنی بعد از آن سختی به آنها رفاه و آسایش دادیم " حَتَّى عَفَوْا " تا اینکه آن سختی را فراموش کردند. سپس به یک تحلیل غلطی افتادند و نفهمیدند این سنتی که جاری شد یک سنت غیبی برای بیدار شدن و جدا شدنشان از آن تمدن حسّی مادی بود. در نتیجه گفتند قرار دنیا چنین است که بعد از هر سختی یک آسانی بیاید و به پدران ما هم یک آسانیهایی رسید. خداوند می فرماید در نتیجه این بینش آنها را چنان گرفتیم که اصلاً نفهمیدند یعنی تحلیلی واقعی برای نابودیشان نشناختند و نتوانستند بحرانی که برایشان پیش آمده است را درست تحلیل و بررسی کنند. اما برعکس اگر آن قوم ایمان می آوردند و تقوا پیشه می کردند ما برکات آسمان و زمین را بر آنها می ریختیم "

لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ " . یعنی اگر مؤمن می شدند حیاتشان برکت پیدا می کرد
 ولكن مقابل جناح حق و معنویت ایستادند و حسّی مسلک شدند ما هم به جهت اینکه سیرتشان بدی
 شده بود آنها را گرفتیم . علامه طباطبائی(ره) بارها تاکید می کند و می گویند بر خورد نظام تکوین در
 ازاء بینش فکری انسانها متفاوت است حتی مثال باران را میزنند و می گویند این باران در رابطه با
 عقیده شما دو جور نازل می شود . یک وقت در فصل زمستان اول باران می بارد و قطرات آن در
 بین لایه درختان که شته ها جایگیر شده اند نفوذ می کند و بعد سرمای شدیدی میآید و آن قطرات یخ
 میزنند و شته ها می میرند و در بهار آن سال درختان پر میوه است و یک وقت عکس آن اتفاق می
 افتد یعنی اول سرمای شدید می آید بعد باران می بارد این باران در این حال قبل از نفوذ در لایه
 های زمین - برای پوک کردن آن - و قبل از نفوذ در لایه و پوسته درختان برای کشتن شته ها یخ می
 زند و عملاً فایده های جانبی نخواهد داشت .

ارتباط تکوین با تشریح

این آیات خبر میدهند که موضعگیری غلط ملتها در عمل و عقیده موجب مقابله نظام عالم با آنها
 گشته چرا که نظام انسانی و نظام جهان هستی به هیچ وجه از همدیگر جدا نیستند بلکه این دو
 بصورتی بهم پیوسته اند که هر یک از آنها بر روی دیگری دائماً اثر می کند و این تقابل و تاثیر متقابل
 در واقع مستمراً وجود دارد . اگر روحیه انسان در هر مرحله از حیات خود از روحانیت و معنویت
 بتدریج دور شود نسبت به مبدا اولیه که عین قیام و حیات و وحدت است سیر نزولی را طی می کند و
 این سیر نزولی نوعی مادی شدن روز افزون را سبب می شود و وقتی این مادی شدن به درجه معینی
 که نهایت آن است برسد در بشر آن عصر یک بینش مادی و یک گرایش صرف به ماده ظهور کامل
 می کند و این نقطه نابودی آن مرحله از زندگی آن چنان بشر است که ریشه در انتخاب و اختیار خود
 بشر دارد هر چند که در عین حال بانظام تکوین و سرآمدن عمر یک ملت بصورت تکوینی تطبیق کند.
 چرا که کثرت مساوی با عدم و غرق شدن در کثرت مساوی با اضمحلال است حال چه اضمحلال در
 شخصیت فردی که به کثرت گرائید و چه اضمحلال در سرنوشت ملتی که به کثرت گرائید. و این است
 معنی ارتباط هلاکت تکوینی با هلاکت تشریحی و ارتباط بین نظام هستی با انتخاب انسان یعنی آنجا که
 فرمود: اجل ملتی را نمیتوان تغییر داد به سنت تکوینی سرآمد یک تمدن نظر دارد و آنجا که میفرماید:
 ((الَّا وَ أَهْلَهَا ظَالِمُونَ)) (نظر به جریان تشریحی هلاکت اقوام دارد .

یک جمع بندی مفید

از جمله نکاتی که باید توجه داشت این است که این حیات دنیائی برای پروریدن است و نه برای بودن و ماندن . و هر تمدنی که بخواهد حیات دنیا را برای بودن انتخاب کند ضد سنت جاری در هستی اراده کرده است . روی این مطلب بسیار فکر کنید . و دیگر این که این جهان برای امتحان است و امتحان به معنای رفاه و بقاء نیست . نکته دیگر اینکه ما باید تمدن جدید را درست تحلیل کنیم این تمدن بر اساس ملاکهای قرآنی در حال سقوط است و باید از آن فاصله گرفت و با تمدن اسلامی درمقابل چنین تمدنی بایستیم . این تمدن مصداق تمدنهائی است که به جهت ظلمشان هلاک شدند نه این که زودتر از سرآمدشان از بین رفتند بلکه هلاک شدند و نتیجه ای برای خودشان و بعد از خودشان باقی نگذازدند مثل انسان مؤمن و انسان کافر هر دو در یک برهه از زمان بالاخره می میرند ولی یک نوع بودن است که مفید برای خود و بقیه است و یک نوع بودن نه . اگر روی این مباحث وقت بگذارید نوع بینش و نگرشتان تغییر مبنائی میکند یعنی از زاویه تکوین جهان را نگاه کنید و نه با چشم عقل مصلحت اندیش و در این صورت جای اعمال اختیاری خود را در نظام هستی خواهید یافت . ما برای روشن شدن موضوع دو مطلب به این مبحث اضافه میکنیم تا ان شاءالله موضوع تا حدی تبیین گردد هر چند از پیچیده بودن مطلب غافل نیستیم .

هلاکت یعنی بی ثمری زندگی به جهت ظلم

خداوند در سوره حجر آیات 4 و 5 میفرماید : **وَمَا أَهْلَكْنَا مِنْ قَرِيهِ إِلَّا وَ لَهَا كِتَابٌ مَعْلُومٌ (4) وَمَا تَسْبِقُ مِنْ أُمَّهٍ أَجَلَهَا وَمَا يَسْتَأْخِرُونَ (5)** میفرماید : هلاک نکردیم قوم و گروهی را مگر اینکه برای آنها کتاب معلومی بود و چون وقتش رسید آنها را هلاک کردیم و اجل و سر آمد هر امتی نه به جلو می افتد و نه به تاخیر . از این آیه اگر التفات کنید نکات ذیل بدست می آید :

1- هر امتی کتابی معلوم دارد چه خوب باشد و چه بد باشد و هلاکت آنها بر اساس آن کتاب معلوم خواهد بود .

2- دین یک حقیقت پایدار است ولی تمدنها حقیقت پایدار نیستند یعنی دولتها تمام شدنی هستند چه مؤمن باشند و چه کافر . تمدنها تمام شدنی هستند و اجل مسمی دارند چه ظلم بکنند چه ظلم نکنند . مثلاً خدا بنا دارد این ملت صد سال بماند چه خوبی کند چه بدی . و " گناه " اولاً بد استفاده کردن از فرصت است ثانیاً به جهت گناه و دوری از شریعت حاصل این تمدن برای افراد این تمدن مفید نخواهد ماند یعنی انرژیهایش برای او ثمر ندارد نه اینکه اجلس جلو یا عقب بیفتد چرا که می فرماید " **مَا تَسْبِقُ مِنْ أُمَّهٍ أَجَلَهَا وَمَا يَسْتَأْخِرُونَ** " یعنی هلاکت آنها عقب و جلو نمی افتد . ظالم

بودن هلاکت می آورد یعنی کار آنها بی ثمر می ماند نه یعنی اجلشان تغییر کرد . هم امام حسین ^u طبق اجلشان شهید شدند هم عمر سعد طبق اجلش مرد ولی عمر سعد به جهت ظلمش هلاک شد یعنی رفتنی همراه با پوچی . هلاکت گاهی به معنای رسیدن اجل است و گاهی هلاکت به معنای ظلم کردن آنها و بی ثمر شدن فعالیت‌های آنهاست . می فرماید این هلاکتشان ریشه در تکوین دارد و از قبل مشخص بوده که این ملت چه موقعی نابود می شوند . دقت در این آیه امنیت عجیبی به ما می دهد و آن اینکه هر واقعه ای آن وقتی که باید واقع بشود واقع می شود و هر حرکتی به نقطه انتهائی که باید برسد می رسد شما در تغییر نقطه انتهایی هیچ نقشی ندارید اما در کیفیت دادن به کل مسیر و نقطه پایانی نقش دارید .

حرف این است که دین یک حقیقت پایدار است اسلام می ماند ولی قاجار و پهلوی و افشار ندارد اینها به عنوان حکومت رفتنی هستند جمهوری اسلامی یک وقت به معنای نفس اسلام است در این صورت ماندنی است ولی یک وقت به عنوان یک تمدن است که در این صورت رفتنی است . آرایشهای حکومتی معلوم نیست بماند ولی حقایق دینی می ماند . مثلاً حکومت قاجار می توانست دیندار بماند و می توانست دیندار نماند دین ماند و قاجار رفت اگر قاجار دیندار بود باز هم می رفت یعنی کیفیت بودنشان تغییر می کرد نه اجلشان . خیلی شبیه حیات خود انسانهاست که خوب بودن و بد بودنشان روی همرفته در اجل مسمای آنها نقشی ندارد حتی اگر آن انسان پیامبر خدا صلوات الله علیه و آله باشد خوب بودن او موجب ماندن او بر زمین نمی شود .

3- دینداران می روند ولی دین نمی رود و هر کس از طریق دین می تواند بودن خود را به کیفیت مطلوب برساند و برود .

4- فرصت امتحان محدود است ولی کیفیت امتحان دادن در این فرصت محدود نا محدود است . یعنی در فرصت عمرتان که محدود و ثابت و اجلی مسمی است می توانی به خودت تغییر کیفی بدهی تا به اولیاء الله برسی و می توانی از فرصت استفاده نکنی و در واقع هلاک شوی .

فلسفه ماندن ظلم

ممکن است سؤال شود که چرا خدا انسانهای بد را از صفحه زمین نمی زداید و چرا ظالمان تحرک و امکان فعالیت دارند؟ باید متوجه بود که قصه نابودی امتهای ظالم و تمدنهای فاسد در کتاب معلومی مشخص شده است که چه موقعی اوج بگیرند و چه موقعی افول کنند و مدت آن ثابت است و نه جلو می افتد و نه عقب می افتد . پس التفات دارید که همانطور که انسانها متولد می شوند و می میرند یک

تمدن هم دور خاص و منحی خاصی دارد . " و مَا أَهْلَكْنَا مِنْ قَرِيهِ إِلَّا وَ لَهَا كِتَابٌ مَعْلُومٌ " معنی کلمه قَرِيهِ با دقت در آیات قرآن به معنی تمدن است . هلاکت تمدنها در کتاب معلومی مشخص شده است و اجل آنها نه جلو می افتد و نه عقب . انسانها در فرصتی که در اختیارشان است امتحان می دهند . تمدنها غیر از دینهاست . اسلام تغییر نمی کند ولی این ملتها هستند که اسلام را می گیرند یا نمی گیرند . هر ملتی در هر فرصتی باید امتحان بدهد و هر ملتی یک منحی دارد . هلاکتها و از بین رفتن تمدنها حتمی است به همین جهت هم از صدر اسلام تا حال تمدنهای مختلفی داریم که همه به عنوان تمدن اسلام آمدند ولی چه حق بودند چه باطل رفتند چرا که قرآن می فرماید : " تِلْكَ الْآيَاتُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ " یعنی این روزگار را بین مردم می گردانیم حتی حکومت حضرت حجت صلواہ الله علیہ ماندنی نیست ولی انسانها در فرصت ماندن یک تمدن اگر خوب امتحان بدهند حیاتشان ضایع نمی شود . آدم های خوب و بد هر دو می میرند تفاوتشان در استفاده خوب و بد از فرصت است . مرگ افراد است که عقب و جلو می افتد ولی امتها و تمدنها کتاب معلومی دارند که جلو و عقب نمی افتد بین اجل هر فرد و اجل هر تمدنی تفاوتهایی وجود دارد . اگر شما حوصله داشته باشید هر تمدنی وقتی بناست نابود شود نابود می شود حالایا گورباچف می آید از روش مارکسیسم لنینیسم اظهار پشیمانی می کند یا نمی آید . اینکه سرنوشت حکومت سوسیالیستی مشخص است یک بحث است و اینکه در این سرنوشت چه کسی چگونه امتحان می دهد بحث دیگری است . آنچه مهم است این است که حوصله شما از ماندن تمدن ظالم سرزود هر تمدنی و ملتی اجلی دارد چه جنگ ستارگان راه بیندازد و چه اسلحه های لیزری بسازد اینها نابودیشان را نه جلو می اندازد نه عقب . اینها اگر به گناه آلوده شدند آن چیزی را که می خواهند نمی یابند و اگر به گناه آلوده نشدند آنچه را که می خواهند می یابند . البته گاهی هم ظرفیت زمان اقتضاء ظهور همه وعده ها را ندارد قرآن می فرماید ای پیامبر بعضی از آنچه به تو وعده دادیم در این دنیا نشانت می دهیم و بقیه بعد از حیات تو برای مردم واقع می شود (1) .

(1) آیه 77 سوره مؤمنون : فَأَصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَإِمَّا نُرِيَنَّكَ بَعْضُ الَّذِي نَعِدُهُمْ أَوْ نَتَوَفَّيَنَّكَ فَإِنَّا يُرْجِعُونَ .

پس در این مدتی که فرصت هست ما باید بد امتحان ندهیم و حوصله مان سرزود و وظیفه مان را گم نکنیم و مأیوس نشویم . بسیاری از آدمهایی که در شرایط جلوة ستم از صحنه دینی خارج می شوند متوجه دور صعود و افول تمدنها نیستند . این صعود و افول یک امتحان است برای آنها و یک آیت است برای شما . و هر چه انقلاب اسلامی بیشتر و بیشتر به اسلام ناب وصل شود شرایط ماندن و مفید بودنش را محفوظ می دارد و هر چه به ایرانیت و فردیت نزدیک شود دیگر یک تمدن

خواهد بود و مثل بقیة تمدنها یک صعودی خواهد داشت و یک افولی هر چند که باز اسلام می ماند و مردم بر اساس اسلام تمدنی را بر پا می کنند و به فرصت حیات خود کیفیت لازم را می بخشند و از هلاکت در روز مرگها خود را می رهانند همچنان که یاران انقلاب اسلامی تمام تلاششان آن است که با وفاداری به این انقلاب الهی کیفیت لازم را به حیات موقت و مهلت زندگی دنیایی بدهند. و حاکمیت اسلام در اجتماع مسلمین عامل به کیفیت رساندن زندگی مسلمانان خواهد بود باید تلاش کرد حکومت اسلامی عین اسلام باشد تا به سرنوشت تمدنها دچار نگردد.

یک تمدن میتواند یک شخصیت جدای از افراد داشته باشد. خود جامعه یک شخصیت دارد و این جامعه است که صعود و سقوط میکند. صرف اینکه مجموعه افراد جامعه را تشکیل میدهند دلیل بر این نیست که جامعه همان مجموعه افراد است چون مجموعه گاهی یک خاصیت خاص دارد که افراد آن خاصیت را ندارند. مجموعه گاهی شرایط پذیرش یک حقایق و مدهای دیگری را دارد مثلاً مجموعه سلولهای بدن انسان وقتی کنار هم آمد شرایط پذیرش نفس انسانی را از غیب پیدا می کنند و گرنه هر کدام از سلولها به تنهایی چنین شرایطی را ندارند که انسان باشند. مجموعه طبیعی طبیعت هم از عالم غیب روح قدسی می گیرد اگر این مجموعه را بهم زدیم آن ارتباط قدسی را بهم می زنیم. جامعه خاصیتی مساوی مجموعه افراد ندارد یعنی گوش بنده در بدن بنده گوش است اگر تمام بدن بنده گوش بود این گوش هم گوش نبود. یعنی مجموعه هر کدام از اجزاء را تفسیر می کند و اجزاء شخصیت حقیقیشان را از کل می گیرند ولی کل همه حقیقتش را از جزء نمی گیرد و لذا هر تمدنی با خاصیت خاص خودش یک مجموعه ای است با خصوصیات خودش و بر اساس همان خصوصیات مدهای غیبی دریافت می کند و یا از آن مدها محروم می ماند.

سؤال می شود که اگر دین ماندنی است چرا تمدنهای دینی از بین می روند و آیا نباید بقای دین بقای تمدن را تضمین کند؟

دین ماندنی است سنن هستی ماندنی است مرگ ماندنی است مرگ چیز ثابتی است ولی آدمها ماندنی نیستند. اگر مرگ می مرد که آدمها نمی مردند. سنن هستی ثابت است اما این سنتها وقتی می خواهد ظهور کند ظهورش بر اساس شرایط است. دین ماندنی است ملتی که دین را گرفت ماندن موقتش ماندن صحیح می شود. امتهای مثل انسانها مرگ دارند دین یک حقیقت برین است ظهور عالم غیب است سنت الهی است مثل مرگ است. ولی جلوه های بیرونی و ظاهری شامل مرور زمان می شود. تمدن جنس عالم ماده است مربوط به انسانهاست از آن جهت که انسان هستند بنابراین دین بقای شما را اگر هم تمدنتان اسلامی شد تضمین نمیکند. اگر تمدنتان اسلامی شد آنچه میخواهید بدست

آورد بدست می آورد زحمتان ضایع نمی شود و نفع نمی شوید . مثال یزید و امام حسین را دقت کنید همیشه سنت معصوم می ماند ولی خود معصوم به عنوان شخص نمی ماند . دین تضمین می کند که اگر تمدن دینی شد ضایع و بی نتیجه نمی شود. آیه در قسمت آخره ما می فرماید: انتظار زود نبود شدن تمدنهای ظالم را نداشته باش هلاکتشان در کتاب مشخص شده است پس سعی کن در این فرصت آنچه بر کیفیت حیات تو می افزاید را بدست آوری و به آن عمل کنی نفس دینداری و مقابله با ظلم از طریق دین و در اردوگاه ظلم عضو نشدن حیات را کیفی و با ثمر می کند . پس " وَ مَا أَهْلَكْنَا مِنْ قَرِيهِ إِلَّا وَلَهَا كِتَابٌ مَعْلُومٌ وَمَا تَسْبِقُ مِنْ أُمَّه أَجْلَهَا وَمَا يَسْتَأْخِرُونَ "

ماندن یک تمدن دلیل بر صحیح بودن آن نیست

قرآن می گوید: وَ لَوْ يُؤَاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ بِظُلْمِهِمْ مَا تَرَكَ عَلَيْهَا مِنْ دَابَّةٍ وَلَكِنْ يُؤَخِّرُهُمْ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ (سورة نحل آیه 61) یعنی اگر خداوند مردم را به جهت ظلمشان می گرفت و هلاک می نمود هیچ جنبنده ای روی زمین نمی ماند و لکن گرفتن آنها را تا سرآمدی مشخص و اجلی مسمی به تاخیر می اندازد پس چون آن سرآمد به انتها رسید دیگر ساعتی نه عقب انداخته می شود و نه جلو . پس ظلم و ستم و کارهای زشت بی جواب گذاشته نمیشود این زشتیها شما را تا حد نابودی تهدید می کند. ولی از اینکه می بینید هنوز زندگی اهل کفر به بحران و مشکلات نیفتاده است نتیجه نگیرید براینکه کارشان صحیح است و در بستر صحیح حرکت می کنند. متوجه باشید سنتی در عالم هست که به ظالمان مدتی مهلت می دهد . مهلت خدا را درست تحلیل کنید. این نگاه قرآن به عالم بصیرتهایی به ما می دهد یکی اینکه ظلم را هلاکت بار و بی نتیجه بدانید چون ظلم است نه چون هنوز نابود نشده است اشتباهاً تصور کنید که بی جواب می ماند و از گردونه هلاکت رها شده است . و دیگر اینکه متوجه سنت فرصت الهی برای رسیدن به نمود انتهایی ظلم و ظالم نیز باشید. گاهی تحلیل ستمکاران این است که چون هنوز چیزی نشده است و عذابی نیامده است پس کار ما درست است . و متوجه نیستند وقتی عذابی آمد دیگر هیچ کاری نمی شود کرد. این جاهلانه ترین بینش است عاقلان قبل از جاری و ظاهر شدن بحران تحلیل دارند .

عاقلان خود نوحه ها پیشین کنند جاهلان آخر به سر بر می زنند

ز ابتداء کار آخر را بین تا نباشی تو پشیمان روز دین

قرآن در آیه 60 سورة نحل فرمود آنها که قیامت ندارند زشت روش و زشت منش اند " لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ مَثَلُ السُّوءِ " حالا در آیه 61 می فرماید این بی خدایی و بی قیامتی کار را به نابودی

می رساند . و اگر سؤال شود پس چرا همین حالا نابود نمی شوند ؟ در واقع آیه جواب می دهد این یک قاعده است که عذاب آنها مدتی عقب می افتد تا به اجل مسمای خود برسند. یعنی ای کفار نگوئید چون هنوز به مشکل نیفتاده ایم پس روشمان درست است ملاکتان را قیامتی فکر کردن و عمل کردن براساس قیامت قرار دهید اگر دائم کارتتان را منطبق با دین خدا انجام دهید و آن کار را با کار معصوم ارزیابی کنید و وسعت ارزیابی اعمالتان را تا قیامت گسترش دادید آنوقت می توانید بگوئید کارتتان درست است و بصیرت درست فهمیدن کار را بدست می آورید . تحلیل غلطی که انسانها را بیچاره می کند این است که بقای فعلی را دلیل بر حقانیت کلی می گیرند و لذا به هلاکت می افتند. بقای امروز را دلیل برحق بودن خود نگیرید . مثلاً بعضیها تصور می کنند چون امریکا هنوز زنده است پس حق است و نتیجه می گیرند برای اینکه مشکل برای ما پیش نیاید به آمریکا وصل شویم. اینها اصلاً کور هستند و تحلیل همه جانبه را از دست داده اند . ولی بعضیها می فهمند نفس ظلم آمریکا یعنی نابودی آمریکا اینها فهم نبوی پیدا کرده اند و بعضیها همین حالا آمریکا را بی قدرت و افسرده می بینند اینها چشم نبوی پیدا کرده اند .

می فرماید: " وَلَوْ يُؤَاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ بِظُلْمِهِمْ مَا تَرَكَ عَلَيْهَا مِنْ دَابَّةٍ " اگر خدا می خواست مردم را به جهت ظلمشان بدون فرصت بگیرد هیچ جنبنده ای روی زمین نمی ماند ولی خدا به ظالمان فرصت می دهد یا بیدار می شوند و شامل لطف خدا می گردند که این فرصت فرصت خوبی است و یا ادامه ظلم می دهند و در ظهور ظلمشان به آنچه باید برسند می رسند و وقتی اجلشان آمد دیگر کارشان تمام است . آمریکا امروز در شرایط ظالمانه قرار دارد . همیشه شیطانی بوده و همیشه یارانی شیطانی داشته است شکل آن تفاوت می کند ولی به هر حال بودن ظالم و دادن فرصت به آن حسابایی دارد . قرآن می فرماید : هر پیامبری بدون استثناء دشمنی داشته است " وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحى بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا " (0) سورة انعام آیه 112) یعنی همانطور که برای تو دشمنانی از شیطانهای انسی و جنی درست کردیم که پنهانی برای تو نقشه می کشند و با سخنانی فریبنده مردم را به اشتباه می اندازند برای تمام انبیاء گذشته چنین دشمنانی درست کردیم. خلاصه باید تحلیل ما در مورد بودن تمدنهای ظالم قرآنی شود وگرنه شیطانی می شویم و تحلیلهای مناسب طبع دشمن پیدا می کنیم . بنابراین بناست یک مظهر ظلمی باشد و ما در رابطه با این مظهر ظلم یک تحلیلی از خود صاحب هستی یعنی صاحب قرآن داشته باشیم چون این بساط را خود او راه انداخته است و خودش به ما می گوید چرا جهان را چنین کردم به قول مولوی:

گر نه گل از خار و خار از گل چرا هر دو اندر جنگ و اندر ماجرا

یا نه جنگ است این برای حکمت است همچو جنگ خر فروشان صنعت است
یا نه این است و نه آن حیرانی است گنج باید جست این ویرانی است
خدا به اعتباری ویرانکده ای درست کرده است تا ما گنج پیدا کنیم این رفت و آمد تمدنها برای به
کیفیت رساندن زندگی زمینی است و حیات را به گنج معنا رساندن . اول باید تصورتان را از دنیا
تصحیح کنید دنیا یک لیوان شربت خالص یا یک لیوان سرکه خالص نیست بلکه سرکنگبین است .
اینجور نیست که دنیا به کامتان بگردد و هیچ ویرانی و سقوط در آن نباشد و آن طور هم ویران نیست
که امکان به تعالی رسیدن در آن نباشد قصه آن به تعبیر مولوی قصه یک سرکنگبین است که ترکیبی
از سرکه و شکر است لذا می گوید :

قهر سرکه لطف هم از انگبین این دو باشد اصل هر سرکنگبین

یعنی ترشی سرکه و صفای شکر می شود سرکنگبین . حالا اگر سرکه دنیا زیاد شد خدا شکرش را
زیادتر می کند و اگر شکرش زیاد شد سرکه اش را زیاد می کند تا اصل سرکنگبین آن بماند . می گوید
چون که سرکه سرکگی افزون کند پس شکر را واجب افزونی بود

حوادث را درست تحلیل کنید : یکی می گوید باید تسلیم آمریکا شد یکی می گوید دیگر هیچ
مشکلی وجود ندارد هر دو تحلیل غلط است باید اولاً خودتان طعمه ظلم نشوید . ثانیاً از ظلم تحلیل
صحیح داشته باشید و رمز بودنش را بشناسید تا در حیات خود مایوس و پوچ ننمایید . ظلم در جهان
همیشه هست شما برای اینکه ظلم را بشناسید باید ملاک دینی و قیامتی داشته باشید اگر کاری و
تحرکی و تمدنی دینی و قیامتی نبود ظلم است نگو که رفاه و توسعه دارند تکنیک و نظم دارند آسایش
و راحتی دارند قشنگ می خندند و برای ما رفاه و توسعه آوردند. اینها ملاک خوب بودن و کیفیت
داربودن حیات نیست .

حالا آیا ظالم ماندنی است ؟ خیر ولی مهلت داده می شود لازمه ظلم نابودی است علت ماندنش
مهلتی است که خدا داده است باید مهلت داده شود تا پنهانهای اهل ظلم پیداو آشکار شود . مثلاً
فرهنگ گروه طالبان در افغانستان پنهان فرهنگ دور شده از اهل البیت بود باید مهلت داده شود تا
این پنهان آشکار شود اسلام منهای اهل البیت به نهایت که برسد همین است که در طالبان می بینید .
فرهنگ اروپای امروز پنهان فرهنگ یونانی - یعنی عقل بریده از دین - بود که حالا پیدا شد . پس
ریشه ماندن ظلم را در این بدانید که خداوند یک حقی را - در این قضیه مهلت دادن - می خواهد
روشن کند . و اساساً هر چیزی در دنیا هست به نحوی حقی را می خواهد روشن کند (در سورة روم
آیه 8) آمده است " مَا خَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَ أَجَلٍ مُّسَمًّى وَ إِنَّ كَثِيرًا مِّنَ

الناسِ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ لَكَافِرُونَ " یعنی خداوند خلق نکرد آسمانها و زمین و آنچه در بین آنهاست مگر بحق و برای فرصتی مشخص و اکثر مردم به لقاء پروردگار و به انتها رسیدن این فرصت کافرند و همین فرصت موقت را مقصد می گیرند .

و آیه مورد بحث می فرماید " وَلَكِنْ يُؤَخَّرُهُمْ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى " روی اینکه ظالم تا مدتی می ماند تحلیل و توجه داشته باشید چرا گول می خورید؟ نگو حالا که آمریکا با تمام قدرتش مانده است برای اینکه ما نابود نشویم دست به دامان آمریکا بزنیم . این دیگر خیلی بد بختی است اولاً نابودی آمریکا را نمی بیند ثانیاً نمی فهمد ظلم نابودشدنی است و دارد چنگ به دامن نابود شده می زند. سنت " يُؤَخَّرُهُمْ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى " را نمی فهمد.

ای آدمها اگر همین حالا تکلیفتان را با باطل تعیین نکنید وقتی نابودی ستم آمد و بقای حق روشن شد دستتان به جایی بند نیست باید در فرصت اختلاط ظاهری حق و باطل که به ظاهر مرز حق و باطل و نتایج کار کاملاً روشن نیست موضعتان را خوب روشن کنید . نابودی که آمد سرنوشت را نابود می کند نه دست و پا را. لازمه نابودی یک جامعه مردن نیست بلکه بی ثمر شدن سرنوشت است . بصیران تاریخ کسانی هستند که برای ارزیابی حوادث در نهایت ملاک داشتند . هنر این است که در ابتدای حادثه انتهای آن را ببینید نه اینکه وقتی به انتها رسید تازه بیدار شوید که قضیه چه بود . تمرین کنید در ابتدای حادثه ها موضعی بگیرید که در انتها به هلاکت نرسید چرا که اسلام مظهر خدای حَیّ است خدا " حَیّ لَا یَمُوت " است اسلام که مظهر اوست نابود شدنی نیست . ممکن است در روزنامه ها و در خبرها بگویند مثلاً امام خمینی تبعید شد ولی بمن بگو الان رضاخان تبعید شد یا امام ؟ رضاخان تبعیدی نظام هستی شد نه تبعیدی تاریخ . رضاخان که به حَیّ نرسید در نظام هستی به جهنم رسید . جهنم ماوای نابودی است " لا یحیی و لا یموت " است. باید با شمشیر خدای حَیّ بر فرق کافر کوبید تا سنت حَیّ در هستی اجراء شود . کسی را که مقابله با اسلام می کند خدا می فرماید بکشید تا سنت حَیّ جاری شود . فَادَا جَاءَ أَجَلُهُمْ وَ قَتِي اَجَلِ ظالمان آمد وقتی ظهور نابودیشان به جهت ظلمشان آمد دیگر آن نابودی جلو و عقب نمی افتد . پس ما باید سرنوشت خودمان را به کسانی که ناپایدارند گره نزنیم . رمزو راز و سنت سقوط تمدنها را بشناسیم و محل خودمان را در جهانی که این سنت الهی جاری است خوب تعیین کنیم .

برای جمع بندی بحث به آیات زیر توجه فرمائید و انشاء الله خودتان از طریق این بحث زمینه های تفکر عمیق را در خود بوجود آورید و انتظار هم نداشته باشید چنین بحثی خیلی ملموس باشد .

در سوره یونس آیه 13 می فرماید: "وَلَقَدْ أَهَلَكْنَا الْقُرُونََ مِنْ قَبْلِكُمْ لَمَا ظَلَمُوا وَجَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ وَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْقَوْمَ الْمُجْرِمِينَ" یعنی سوگند که ملت‌های قبل از شما را بجهت ظلمشان و اینکه پیامبرشان برایشان آمد و حجت بر آنها تمام شد هلاک کردیم و آنها ملتی نبودند که ایمان آورند و اینطوری قوم مجرم را جزا دادیم. ولی باید متوجه بود که صرف ظلم عامل نابودی یک امت نمی باشد بلکه باید ظلمشان با اجل مسمایشان هماهنگ شود (یعنی تشریح هماهنگ با تکوین شود که این هماهنگی با ارسال رسول تمامیت می یابد). (و دقت کنید نابودی را به معنی مرگ نگیرید بلکه بی ثمری حیات را توجه داشته باشید چرا که جامعه بد و خوب وقتی اجلس رسید میرود ولی جامعه خوب هلاک نشده.

باز در سوره یس آیه 69 و 70 می فرماید "....إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ وَقُرْآنٌ مُبِينٌ (69) لِيُنذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا وَيَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَى الْكَافِرِينَ (70)" محتوای رسالت چیزی جز یک هشدار باش و ذکر و قرآن روشنی نیست و برای آن است که تا کسی را که زنده است و قلبش از هشدارباشها متذکر می شود بترساند و از طرف دیگر هم با آمدن قرآن آن سنت و قول نابودی کفار پس از اتمام حجت محقق گردد. لذا علامه طباطبائی می فرماید: "نتیجه دعوت حقه انبیا احياء مردم است و اینکه آنها را براه سعادت بیندازد و حجت را بر مخالفین تمام کند و به عبارت دیگر کار قرآن تکمیل هر دو دسته مردم است عده ای را در طریق سعادت و جمعی را در طریق شقاوت." یعنی این آیه نتیجه ارسال رسول و انزال قرآن به رسول را عبارت دانسته از دو چیز یکی انذار کسی که زنده باشد یعنی حق را تعقل بکند و به شنیدنش گوش فرا دهد و دوم حقانیت قول و واجب شدن آن بر کفار آن قول یعنی نابودی آنها یعنی بی ثمری حیاتشان.

علامه طباطبائی درباره رابطه تکوین و تشریح می فرماید: ارسال رسولان (تشریح) برای هر امتی آن امت را در تکمیل ظرف وجودی اش (تکوین) کمک می نماید (سرعت می بخشد) در نتیجه ظرف وجودی خود را سریعتر پر می کند و به انتهای درجه وجودی خود می رسد و سرآمد او فرا میرسد. انسان و جامعه برای رسیدن به قدر معلوم خود از مسیر حیات تشریحی باید عبور کند. با ارسال رسل و انزال کتب اتمام حجت می شود هم بر مؤمنین هم بر کافرین و همه اینها معنی حضور سنت سقوط تمدنها را برای ما روشن می کند.

سؤال: آیا جامعه اصالت دارد یا نه؟ چرا؟

جواب: سنت جاری در اجتماع اصیل است نه ذات اجتماع. یعنی اجتماع به اعتبار اینکه در داخلش یک سنت جاری می شود اصالت دارد. زیرا کثرت بما هو کثرت عدم است ولی کثرت به اعتبار وحدت وجود است. وحدت اجتماع به تدبیر سنت فوق اجتماع است.

اصالت اجتماع به وحدت اجتماع است وحدت اجتماع به تدبیر سنت فوق اجتماع است پس اصالت اجتماع به سنت جاری در اجتماع است و به همین جهت اجتماع اصیل و پایدار که نتایج حقیقی اجتماع را در بر دارد اجتماعی است که عنصر وحدت بخش خود را در خود داشته باشد.

1 - اجتماع وهمی = نظر به اجتماع به اعتبار خود اجتماع.

اجتماع به دو اعتبار

2 - اجتماع حقیقی = نظر به اجتماع به اعتبار سنت مدبره اجتماع.

بحث فوق در هر اجتماعی و مجموعه و جمعی جاریست مثلاً اجتماع سلولهای بدن به اعتبار روح انسان اجتماع حقیقی هستند. حتی ترس از مرده به جهت توجه فطری و شعور معنوی انسان است به عدم وجود نما که نسبت به انسان مرده بیشتر برای انسان محسوس است. اصل ترس از مرده یک بیداری روح است چون فطرت به عدمی که وجود نماست نمی خواهد دل ببندد. روح انسان سریعاً می فهمد که او مرده است از جسم او می ترسد چون می فهمد که این دیگر چیزی نیست و چون چیزی نیست می خواهد از او فاصله بگیرد این فاصله گرفتن در انسان وهم زده به شکل ترس در خیال او تجلی می کند. انسان عاقل هم بطور عادی فاصله می گیرد. عقل و روح می فهمد که این را نباید بخواهد این نخواستن برای انسان عاقل عادی است برای انسان وهم زده به همراه خوف و ترس است. از این زاویه تمام ترسها یک معنای اصیل دارد. انسان وهم زده به زور ترس فاصله می گیرد یعنی فاصله گرفتن به همراه عذاب. عاقل به نور عقل فاصله میگیرد یعنی فاصله گرفتن منهای عذاب. جهنم فاصله دادن انسان است از آنچه باید فاصله بگیرد. حالا انسانی که فاصله نگرفت چون عقل ندارد - و گرنه از جهنم فاصله می گرفت پس فقط وهم دارد - در قیامت و همش ماده جهنم می شود یعنی همه وجودش فاصله گرفتن به همراه ترس می شود آنوقت "خالدین فیها" است چون تمام وجودش وهم است. اصالت دادن به اجتماع به اعتبار ذات اجتماع غلط است. ولی به اعتبار سنت جاری حق در اجتماع صحیح است.

اساساً اعتبار کثرت به اتصال به وحدت است. جمعهای اعتباری هیچ مددی از حق دریافت نمی کنند یعنی کثرتشان اصیل و وحدتشان غیر اصیل است پس نیستیشان اصیل و هستیشان به اعتبار جمع بودنشان غیر حقیقی است.) هر کسی در چنین جمعی یک خود جمعی غیر اصیل برای خود حس میکند (جمعهای توحیدی کثرتشان اعتباری و وحدتشان اصیل است " كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً " سورة بقره آیه 249: این گروه ایمانی اندک کیفیتشان بیشتر از گروه کثیر بی ایمان است. هر انگیزه ای که جمعی را کنار هم بیاورد و قصدشان قرب الی الله نباشد این جمع غیر اصیل است و دو مشکل دارد: 1- نیست هست نماست 2- امید به مددهای الهی یعنی تجلی وحدت در آن نیست. پس امید بقاء نباید داشت چون وحدت مساوی وجود است چنین جمعی از خیالی به خیالی میبرند به جای اینکه آن جمع محل مدد به افراد باشد و راه تجلی حق به جمع و از جمع به افراد باشد افراد را انگیزه های واهی حفظ و جمع میکند نه اینکه جمع وسیله مدد به افراد باشد. این جمع مزاحم حیات افراد است و بستر ربودن حیات افراد. بر عکس جمع توحیدی که وسیله حفظ افراد و حیات برتر افراد است لذا معصوم u فرمود) يَدُ اللَّهِ لَمَعَ الْجَمَاعَةِ (یعنی جمع توحیدی پس تلاش برای نگهداری جمع معنی ندارد بلکه جمع را باید توحیدی کرد تا خود به خود حفظ شود و از اجتماعش بهره ای را که باید ببرد ببرد .

فرق حزب و مسجد: مسجد اجتماعی است که افراد به بهره می رسند. حزب های امروزی اجتماع مصنوعی است که افراد باید برای حفظ آن تلاش کنند و با تلاش برای حفظ آن جمع بهره های خود را از دست می دهند. پس در جواب باید گفت طرح سؤال که می فرمائید جامعه اصالت دارد یا فرد سؤال روشنی نیست. در روش اسلامی یک پایگاه توحیدی بپا می کنیم و پای آن می ایستیم مثل کار پیامبر I در صدر اسلام دیگر تبلیغات خیالی برای حفظ جمع معنی ندارد. وقتی هم آن جمع خیالی و سپس متلاشی شد به هیچ وجه نباید نگران شد زیرا ما را از مشغولیات و همی نجات می دهد چون یک جمع به صرف توحیدی بودن متلاشی نمی شود بلکه اول خصلت توحیدیش را از دست داده و بعد متلاشی شد. امام صادق u یک موقع به یارانشان می فرماید در سرزمینهای مختلف بروید و پراکنده شوید برای نشر اسلام حالا همه محضر امام را دوست داشتند ولی در عین جدا شدن از محضر امام اینها می توانند روحشان را در این غربت بالا ببرند و با غیب امام ارتباط برقرار کنند و از این طریق دارای جمع توحیدی شوند و لازم نیست که حتماً کنار امام باشند. حضرت علی u در خطبه 12 نهج البلاغه می فرماید: وَ لَقَدْ شَهِدْنَا فِي عَسْكَرِنَا هَذَا أَقْوَامٌ فِي أَصْلَابِ الرِّجَالِ وَ أَرْحَامِ النِّسَاءِ سَيَرَعَفُ بِهِمُ الزَّمَانُ وَ يَقْوَى بِهِمُ الْإِيمَانُ. هم مجلس و هم لشکر بودن با تمام توحیدیان عالم را باید در

خود ایجاد کرد . حضرت می فرمایند من می بینم کسانی را که در پشت پدران و رحم مادرشان هستند و آنها یار و همراه ما در همین لشکر به همراه ما بوده اند (ما را می بینند). گردش روزگار آنان را روی کار آورد و ایمان بوسیله آنها نیرومند شود.

جلساتی که با فرهنگ دینی جاری و مستقر است دارای یک نحوه وحدت حقیقی است چه خود آگاه و چه نا خود آگاه . اجتماع را باید اصیل کرد تا قلب طالبان توحید به آن جمع کشیده شود . ابادر در جنگ تبوک عقب افتاد پیامبر فرمودند اگر خیری در او هست خدا او را برمی گرداند هیچ نگران نیامدن او نبودند . چراکه جمع توحیدی خودش مطلوب موحدان است و اگر نوری از ایمان در افراد باشد خود به خود جمع توحیدی مورد نظرشان قرار می گیرد . شهرت امری خیالی است جمع هایی که زیر سایه شهرت ایجاد می شود عموماً خیالی است .

مشهوریت مشی کلی توحیدی نیست بجز بعضی افراد بجهت مسؤولیتشان فرمود : *أَوْلِيَائِي تَحْتَ قُبَابِي لَا يَعْرِفُهُمْ أَحَدًا* (دوستان من زیر قبه من پنهان اند و کسی آنها را نمی شناسد) اگر کسانی از آنها راهم می شناساند بخاطر امر خاصی است . فریتيوف شوآن می گوید : " اینهمه ظهور مساوی سقوط است " حالا شما این قاعده را به همه جا تعمیم دهید . مثلاً هنری که تمام توانش ظهور باشد بجای وصل به سنت و غیب . مثلاً انسانی که می خواهد همه ابعاد باطنش را جامعه بداند این نظریه کثرت دارد شهرت از زاویه ظهور دادن خود مساوی بی محتوا کردن خود است اشتهاار یک نوع ظهور است و ظهور برابر کثرت و سقوط است . خلاصه جامعه با مبانی توحیدی خود به خود با برکت و دارای بقاء است و جامعه و جمع غیر توحیدی هر چند هم که برای بقاء خود تبلیغات کند و بخواهد با شهرت بماند موفق نمی شود و سنت سقوط و هلاکت چنین جامعه ای تغییر پذیر نیست و بدون هیچ ثمره ای به انتها و سر آمد خود می رسد .